شاهد کودک

جشن ۲۲ بهمن مبارک!

- ماهنامه‌ی شاهد کودک
- شماره ۴۹ بهمن ۱۳۸۸
- بها ۳۵۰ تومان





به نام خدا

بز غاله ۳
موش‌های گرسنه ۴
کدام راه؟ ۷
علمی ۸
جدول ۱۰
داستان های نوید و ندا ۱۲
فرزند ایران ۱۴
لطیفه ۱۵
افتخار ایران ۱۶
به به! امام آمد! ۱۸
بهمن مبارک! ۱۹
ماجرای خارخاری سوزن به دست ۲۰
دندان شیری ۲۲
سرد و گرم ۲۳
جورجورک ۲۴
داستان کودک ۲۶
تلویزیون ۲۸
موش خجالتی ۲۹
تزیین‌های کاغذی ۳۰
آثار بچه‌ها ۳۲
فرم اشتراک شاهد کودک ۳۴
معرفی کتاب ۳۵







صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئوول: دکتر حسین دهقان
سردبیر: دکتر عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه
مدیر اجرایی: نادر دقیقی

❊ ❊ ❊

مدیر داخلی: گلدیس حکمی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
گرافیک و صفحه آرایی: مهسا بزرگ امید
دبیر سرویس عکس: محمدعلیایی مقدم
حروفچین: ویدا اُمیدی
ناظر فنی چاپ: محمدرضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹
آدرس الکترونیکی: koodak@shahedmag.com
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

❊ ❊ ❊

ناشر: انتشارات شاهد
تهران- خیابان ایت‌الله طالقانی
خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی
شماره۳ -تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷

❊ ❊ ❊

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد: ۸۸۸۲۹۵۲۳

تصویر روی جلد: حسن عامه‌کن

* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است
* مطالب رسیده باز گردانده نمی‌شود
* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است



بزغاله

• فریبرز لرستانی «آشنا»
• تصویرگر: محمدرضا محمدی آذر



علی کوچولو کشیده
تو دفترش بزغاله
بزغاله داره میره
با شادی پیشِ خاله

خانه‌ی خاله جونش
اون طرفه تو صحراس
گرگ، اگه از راه بیاد
بزغاله‌جون که تنهاس!

یک سگِ گُنده حالا
پیشش کَشید علی جون
بزغاله میگه: «مع مع»
یعنی که خیلی ممنون



موش‌های گرسنه

• سپیده خلیلی
• تصویرگر: سپیده عین‌بخش

موشی خانم عادت داشت که همه‌ی کارهای خانه را خودش انجام بدهد. او به هیچ کدام از بچّه موش‌هایش نمی‌گفت که کمکش کنند؛ چون فکر می‌کرد، خسته می‌شوند. بچّه موش‌ها هم از خدا خواسته، از صبح تا شب فقط بازی می‌کردند و به کار مادرشان کاری نداشتند.

روزی، روزگاری هوا سرد بود و بارانی. موشی خانم از خانه بیرون رفت تا غذا پیدا کند. باران تندی می‌بارید و زمین لیز بود. یک دفعه پای موش بیچاره سُر خورد و افتاد تو چاله. همین طور که دست و پا می‌زد تا خودش را نجات دهد، سرش رفت زیر آب و چند قُلُپ آب و گِل خورد.

دیگر نفس‌اش داشت بند می‌آمد که حس کرد دمش کشیده شد و دارد پرواز می‌کند.

او که تا به حال پرواز نکرده بود، به این طرف نگاه کرد، به آن طرف نگاه کرد، کسی را ندید، سرش را بالا کرد و پرنده‌ای که در همسایگی‌اش لانه داشت را دید که دمش را گرفته و او را با خود می‌برد. پرنده به نزدیکی درخت که رسید، آرام بر زمین نشست و موشی خانم را جلو لانه‌اش بر زمین گذاشت.

وقتی چشم بچّه‌ها به مادرشان افتاد، فریاد زدند: «وای مامان! چرا موش آب کشیده شدی؟»

مادرشان سرفه کرد: «تنم خیس بود. آن بالا هم سرد. مثل این که سرما خوردم. زود جای خواب مرا آماده کنید.»

بچّه‌ها هم دیگر را نگاه کردند و گفتند: «جای خواب! چه جوری؟»

موشی خانم گفت: «با همان کاه‌هایی که همیشه از انبار می‌آورم. بعد آه کشید. «ای وای! شما تنبل‌ها که نمی‌دانید انبار کجاست.» و همان جا خوابید.

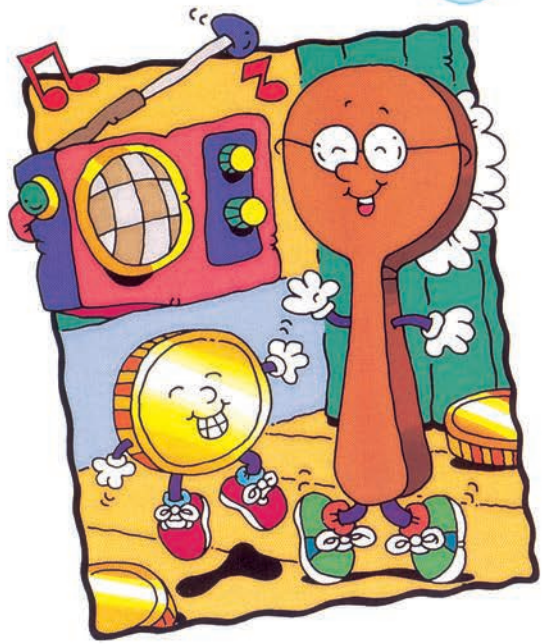
نصف شب، خانم موشی از سر و صدای بچّه‌ها بیدار شد.
همه با هم می‌گفتند: «ما گرسنه‌ایم، مامان بلند شو! زودتر غذا را بیاور!»
خانم موشی به موش بزرگه گفت: «قربان قد و بالایت بروم، برو و از چمن‌زار غذا پیدا کن!»
موش بزرگه با تعجّب پرسید: «من! من که بلد نیستم.»
خانم موشی فهمید که چه اشتباهی کرده. بچّه موش‌ها هم فهمیدند که خیلی زودتر از این‌ها باید کار یاد می‌گرفتند. همه تا صبح توی سر و کله‌ی هم زدند و هر کسی برای اشتباه خودش دلیلی می‌آورد که ناگهان کسی تق و تق و تق به در زد. موش بزرگه در را باز کرد.
همان پرنده بود، می‌خواست حال خانم موشی را بپرسد و برای موش‌ها از درختی که روی آن لانه داشت، غذا آورده بود. خانه کثیف بود و خانم موشی از پرنده خجالت کشید. پرنده همه چیز را فهمید. بچّه موش‌ها غذا را خوردند، ولی سیر نشدند، از پرنده پرسیدند: «باز هم برای ما غذا می‌آوری؟»
پرنده جواب داد: «نه، ولی قول می‌دهم که غذا پیدا کردن را یادتان بدهم.»
موش‌ها از خوش‌حالی بالا و پایین پریدند و به دنبال پرنده رفتند تا غذا پیدا کردن را یاد بگیرند.
خانم موشی هم منتظر بچّه‌ها ماند تا بیایند و کارهای خانه را به آن‌ها یاد بدهد.



کدام راه؟

هاپو می‌خواهد به دیدن دوستش خرگوشی برود، راه را به او نشان بده.





تو می‌توانی با ساده‌ترین وسیله‌های اطرافت، بازی‌هایی کنی که در آینده، وقتی به مدرسه می‌روی به درس‌هایت کمک می‌کند. ما یکی از این بازی‌ها را در این شماره آورده‌ایم. بزرگ‌ترها به این بازی آزمایش هم می‌گویند. پس تو از حالا با آزمایش آشنا می‌شوی. به امید روزی که خودت راه‌هایی برای آزمایش کردن پیدا کنی.

بازی سکّه

۱ - یک سکه را روی دهانه‌ی یک بطری بگذار. سکّه













را درست به اندازه‌ی دهانه‌ی بطری انتخاب کن.

۲ـ از یک بزرگ‌تر بخواه که بطری خالی را حدود یک ساعت توی یخچال بگذارد. (لازم نیست که بطری را توی فریزر بگذارید.)

۳ـ بطری را از یخچال بیرون بیاور.

۴ـ دستت را خیس کن و چند قطره آب به دهانه بطری بمال. آب نشانه‌ای بین سکه و دهانه‌ی بطری می‌گذارد.

۵ـ حالا بطری را دو دستی بگیر و آرام در آب گرم فرو کن.

چه اتفاقی می‌افتد؟

آب هوای توی بطری را گرم می‌کند، وقتی هوا گرم می‌شود، ذرّه‌های ریز آن که دیده نمی‌شوند از هم فاصله می‌گیرند، می‌خواهند از بطری خارج شوند و سکّه را تکان می‌دهند. بنابراین با سرد و گرم شدن شیشه، سکّه شروع به تکان تکان خوردن می‌کند. اگر تکان نخورد، بدان که آب بین دهانه‌ی بطری و سکّه کافی نیست.

هوای توی بطری به سکّه فشار می‌آورد و آن را بالا می‌برد، وزن سکّه باعث می‌شود که روی دهانه بیفتد. به این ترتیب سکّه بالا و پایین می‌رود.



جدول

تذکر: پس از پاسخگویی به سؤالات، حروف خانه‌های زرد رنگ را به ترتیب عددها کنار هم قرار دهید تا به رمز جدول دست یابید.

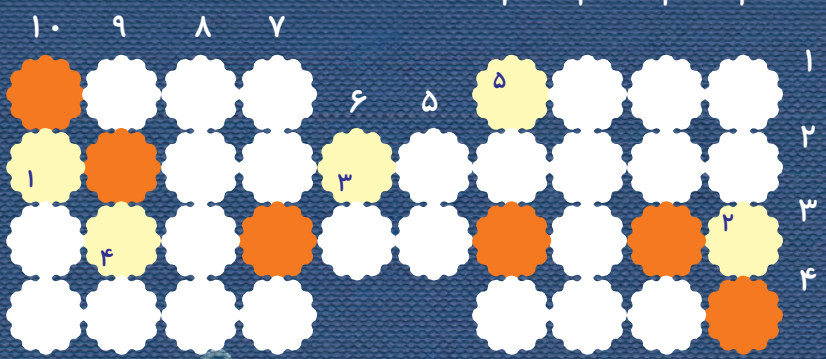
افقی:

۱ـ حرف نزدن و ساکت بودن ـ خانه‌ی خدا که حاجی‌ها به زیارت آن می‌روند.
۲ـ جایی که کتاب‌ها را در آن جا می‌گذارند.
۳ـ گوجه‌فرنگی جوشانده که پس از پخته شدن و له شدن در قوطی‌های در بسته به فروش می‌رسد ـ آن را در نمک‌دان می‌ریزند.
۴ـ حیوان کوهان‌دار که به آن کشتی صحرا می‌گویند ـ اوّلین فصل سال و فصل سبز شدن درختان

عمودی

۱ـ پول فلزی است.
۲ـ لباس آقایان که آن را با شلوار می‌پوشند.
۳ـ ماشین کوچک باربری است.
۴ـ گرم شدن بدن در هنگام بیماری .
۵ـ حیوان بارکش با گوش‌های بلند .
۶ـ باخوردن آن تشنگی رفع می‌شود.
۷ـ هر کس به خودش می‌گوید.
۸ ـ چیزی که نو نباشد.
۹ـ من و تو .
۱۰ـ هنگام صبحانه خوردن، چای را با آن شیرین می‌کنیم.

● از برنده‌های عزیز خواهش می‌کنیم برای دریافت جایزه‌ی خود با ما تماس بگیرند.



برندگان جدول شماره‌ی ۴۶:

- انسیه بارفروش رودسری-تهران
- پریسا حاتمی‌کیا- کاشمر
- فاطمه تقی‌لو- زنجان

- طراح جدول: ابراهیم زارعی
- تصویرگر: گلناز مقدم



دروغ گو ترسوست











● سپیده خلیلی
● تصویرگر: لاله ضیایی





شعر

فرزند ایران

● مهری ماهوتی

● تصویرگر: سحر حق‌گو

کشور خوبم
اسمش ایران است
هم اسم او هم
اسم مامان است

من که بچّه‌ام
بچّه‌ی مامان
مثل او هستم
فرزند ایران

من دوست دارم
مامان ایران را
هم مامانم هم
ایرانمان را


لطیفه

تصویرگر: بهاره زارع

آسانسور



اوّلی: «می‌دانی اسم دیگر آسانسور چیست؟»

دوّمی: «نه»

اوّلی: «تاکسی دیواری!»

برق



معلّم: «برای قطع جریان برق چه باید کرد؟»

شاگرد: باید قبض برق را پرداخت نکرد!»

تب



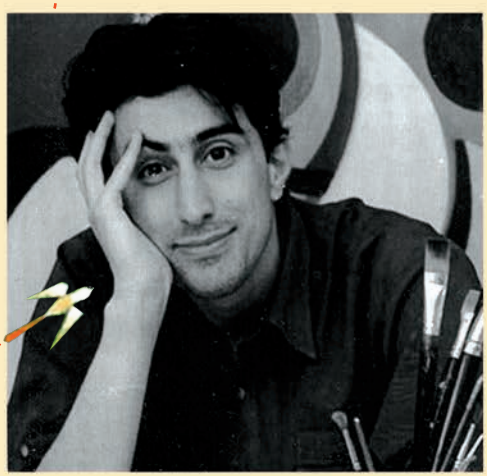
مادر: «آقای دکتر به دادم برسید، بچّه‌ام تب دارد.»

دکتر: «خیلی بالاست؟»

مادر: «نه آقای دکتر، همین طبقه‌ی اوّل است!»

افتخار ایران





بچّه‌ها، این آقا را می‌شناسید؟

این آقای حسن عامه‌کن است. همان که روی جلد این شماره و چندین شماره‌ی مجله‌ی شاهد کودک را کشیده است. او در آستانه‌ی اشرفیه به دنیا آمد و حدود ۱۰ سال است که برای بچّه‌ها در روزنامه‌ها، مجلّه‌ها و کتاب‌های کودک تصویرگری می‌کند، او برای تصویرگری شعر ماشین بابا که در شماره‌ی ۱۷ مجله‌ی شاهد کودک چاپ شده بود در جشنواره‌ی مطبوعات کودک و نوجوان امسال برنده‌ی جایزه شده است.





البته آقای عامه‌کن تاکنون تعداد زیادی جایزه داخلی و خارجی برده‌اند.





اسامی برندگان نهمین جشنواره‌ی مطبوعات کودک و نوجوان





مهسا زارعی
برنده در بخش
مخاطبان جشنواره





فاطمه زهرا اعتمادی
برنده در بخش
مخاطبان جشنواره



حسن عامه‌کن
برنده در بخش
تصویرگری شعر
ماشین بابا

برنده‌هایی که جایزه‌ی خود را نگرفته‌اند، به دفتر مجلّه مراجعه کنند

به‌به! امام آمد!



تصویر را به سلیقه‌ی خودت رنگ کن!

تصویر گر: آرزو شمس

۲۲ بهمن مبارک!





ماجرای خارخاری سوزن به دست

خارخاری سوزن به دست و سوزن عجیب

هوا سرد شده پرنده‌ها دیگه نمی‌توانند غذا پیداکنند؟

«خارخاری» می‌شه برای ما لباس ببافی؟

لباس‌های پارسالمان برایمان تنگ شده! دیگه اندازه‌ی ما نیست!

باشه... ببینم چی کار می‌توانم بکنم!

پس این میله بافتنی‌ها را کجا گذاشته‌ام!

هی! چه کتاب‌های قدیمی اینجا هست

«خرگوشی» بیا اینجا

ببین اینجا چی نوشته... سوزن «خارخاری» جادویی!!

بدون اجازه دارید چی کار می‌کنید؟ آن دفتر خاطرات پدر بزرگمه!

معذرت‌می‌خواهیم... چرا تا به حال به ما نگفته بودی!

این سوزن از پدربزرگم به من ارث رسیده ولی تا حالا ازش استفاده‌نکردم.

● نویسنده و تصویرگر: زهره بیگدلو



دندان شیری

● قیصر سربازی
● تصویرگر: نوشین حجازی‌پور

دندان شیری من
لق شد ولی نیفتاد
انگشت شستم آرام
آن را تکان تکان داد

● ● ●

دندان لق دوباره
هم بازیم شد این‌جا
آهسته می‌نشینم
من در کنار بابا

● ● ●

وقت ناهار خوردن
یک‌دفعه کنده شد او
افتاد توی بشقاب
شادی و خنده شد او



سرد و گرم









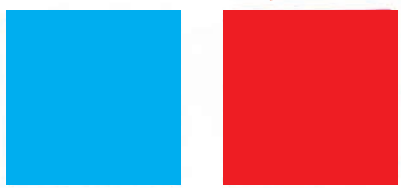


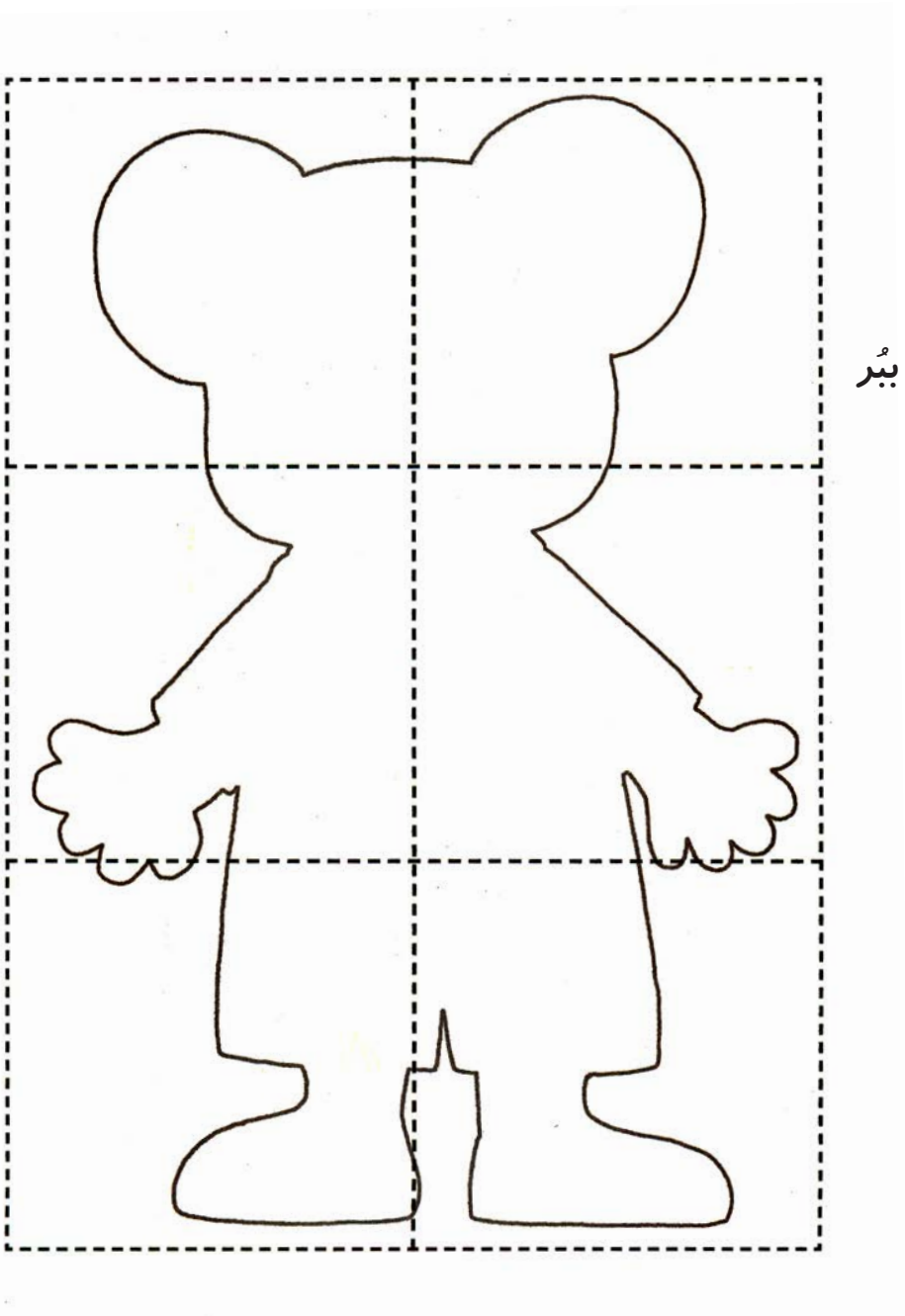
در این تصویر هر چیزی را که به **سرما** مربوط است به چهار گوش **آبی** وصل کن و هر چیزی که به **گرما** مربوط است را به چهار گوش **قرمز**.





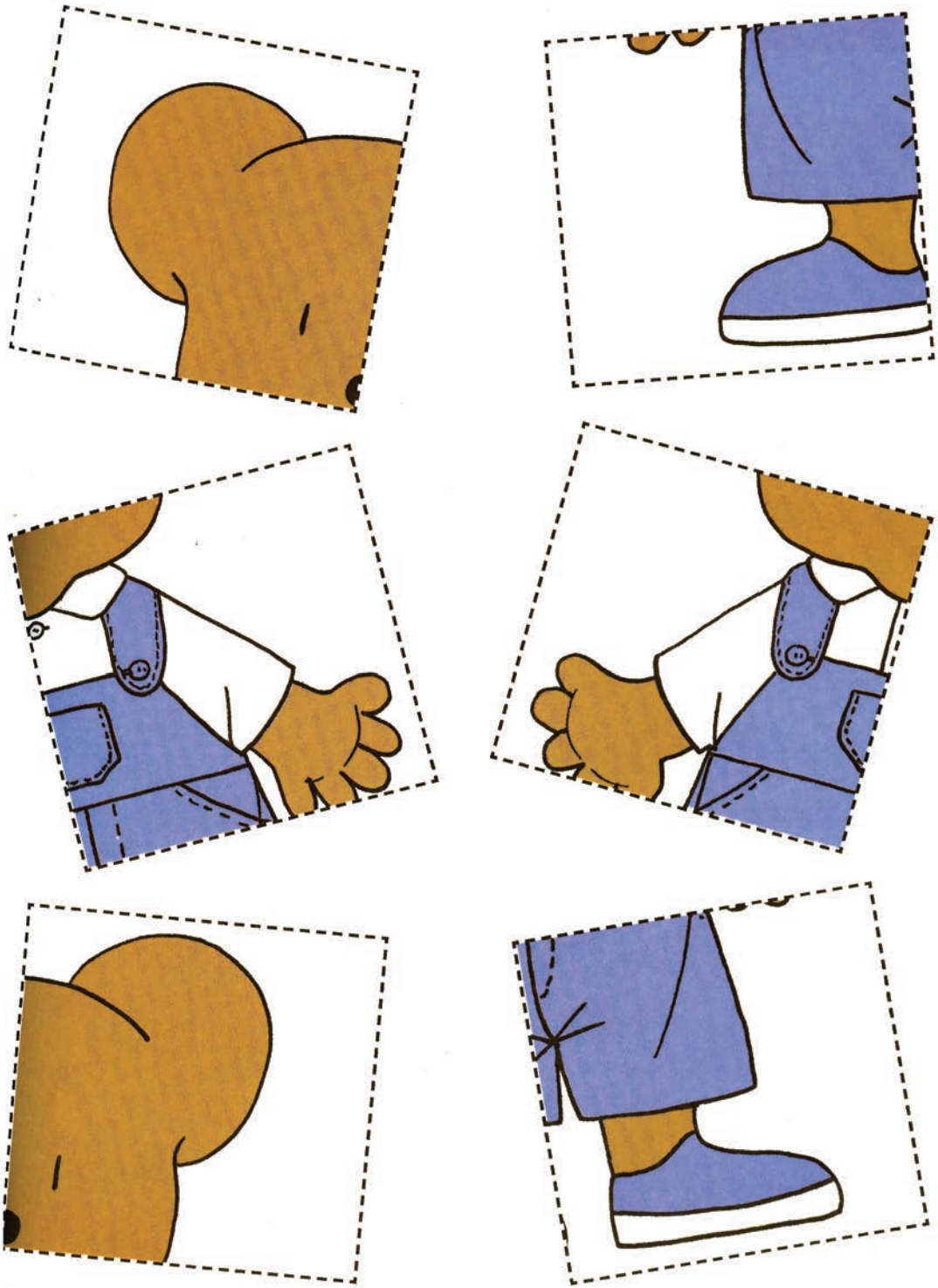






چورچورک

تکّه‌های صفحه‌ی روبه‌رو را ببُر
و در این صفحه بچسبان!





داستان کودک

چراغ راهنمایی کلافه

داستان:صبا سرخیل-۱۰ ساله از تهران
نقاشی:آتوسا اباذریان-۴ساله از بابل

چراغ راهنمایی کلافه شده بود. به ماشین‌هایی که از روبه‌رویش رد می‌شدند چپ چپ نگاه می‌کرد. ماشین‌ها هم برای این که حرصش را در بیاورند برایش زبان درازی می‌کردند. او هم عصبانی می‌شد و از عصبانیت صورتش قرمز می‌شد مثل گوجه‌فرنگی. ماشین‌ها هم می‌زدند زیر خنده. حالا نخند، کی بخند. تا خواست چیزی بگوید یک دفعه پسری چاق که از بستنی خوردن خسته شده

بود بستنی‌اش را پرت کرد توی صورت چراغ راهنمایی. یک موتور جوان گفت: «بستنی قیفی آماده باش که می‌خواهم بخورمت. تو بستنی قیفی هستی یا چراغ راهنمایی.» بعد هم سرعت گرفت و از لابه‌لای ماشین‌ها خنده‌کنان رد شد. آن قدر دور دور شد که دیگر شبیه یک نقطه دیده می‌شد. چراغ راهنمایی هم برای این که جوابی به او داده باشد گفت: «آن قدر تند نرو بنزینت تموم می‌شه. امسال هم که بنزین گران شده، پولش رو کی می‌خواد بده؟ بابات؟» اما موتور رفته بود. چراغ راهنمایی دید یک آدم با یک کیسه زباله‌ی بوگندو به طرف چراغ او می‌آید. همین طور که دماغش را می‌گرفت گفت: «بیچاره سطلی که این کیسه زباله داخلش بود. فکر کنم که از بویش خفه می‌شده.» هنوز حرفش تمام نشده بود که دید آن مرد کیسه زباله را پایین پای او انداخت و رفت. چراغ راهنمایی تعجب کرد بعد عصبانی شد و وقتی پایین پایش را پر از مگس دید غش کرد.

چند وقت بعد با سر و صدای چند بچه به هوش آمد خوب که نگاه کرد دید چند بچه سنگ برداشته‌اند و می‌خواهند مسابقه بدهند. مسابقه آنها هم از این قرار بود که هر کس سنگش به چراغ راهنمایی بخورد برنده می‌شود. یکی از بچه‌ها سنگ را پرت کرد و به پای چراغ خورد چراغ فریاد زد. اما صدایش را نشنیدند. چند دقیقه که گذشت چراغ راهنمایی تمام چراغ‌هایش شکست. چراغ زخمی و عصبانی با خود گفت: «بهتر است کمی بخوابم. خیلی خسته‌ام بدنم درد می‌کند.» اما تا آمد بخوابد چراغ‌هایش خاموش و روشن شدند. بعد هم ماشین‌ها رد شدند و بوق زدند. چراغ دست‌هایش را توی گوش‌هایش کرد و فشار داد.

یک روز برق رفت. چراغ قصّه‌ی ما خیلی خوش‌حال شد و گفت: «حالا یک چرت حسابی می‌زنم.» چشم‌هایش را بست که یک دفعه با صدای بوق ماشین‌ها و سر و صدای عابران از خواب پرید و از این بی‌نظمی حسابی عصبانی شد. چند دقیقه بعد هم برق آمد و چراغ راهنمایی درست شد. مردم و ماشین‌ها هم با کمک چراغ‌های درب و داغان او حرکت می‌کردند. چراغ دیگر عصبانی نبود. حالا به خودش افتخار می‌کرد.



تلویزیون

تو هم حتماً از دیدن برنامه‌های کودک و کارتون لذّت می‌بری، ولی هر چیزی اندازه‌ای دارد. هیچ وقت نباید از صبح تا ظهر یا از عصر تا شب جلو تلویزیون بنشینی، چون دیگر وقتی برای بازی، کتاب خواندن و یاد گرفتن برایت نمی‌ماند.

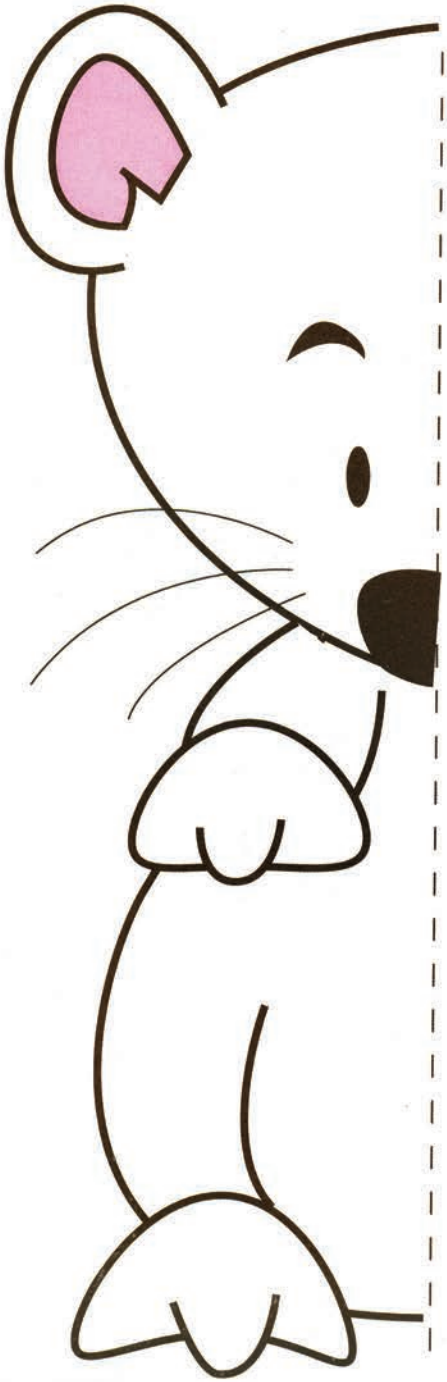
فراموش نکن که وقت تلویزیون دیدن زیاد نزدیک آن ننشینی و صدایش را خیلی بلند نکنی.



سرگرمی

موش خجالتی

موش کوچولو پشت دیوار قایم شده. شکل او را کامل کن تا از پشت دیوار بیرون بیاید.





کاردستی

تزیین‌های کاغذی



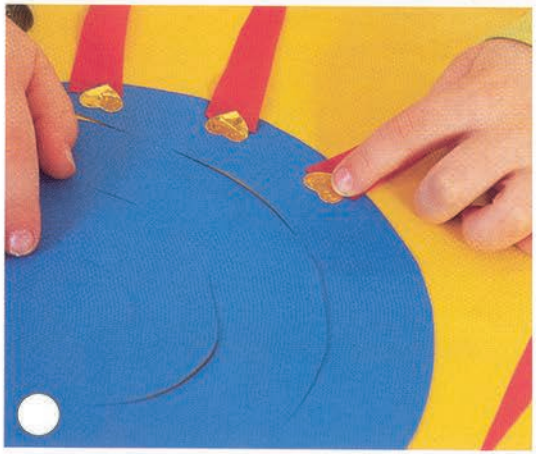
از این آویزهای کاغذی می‌توانی برای تزیین اتاق یا حیاط در روزهای جشن استفاده کنی. اگر باد بوزد، پرچم‌های کاغذی در باد تکان می‌خورند و زیباتر به نظر می‌رسند.

وسیله‌هایی که لازم داری:

- بشقاب
- کاغذ رنگی
- مداد
- قیچی
- کاغذ کشی رنگی
- برچسب‌های برّاق
- سوزن
- روبان

۱ـ بشقاب را روی کاغذ رنگی بگذار و دور آن را خط بکش. از یک بزرگ‌تر خواهش کن که آن را برایت ببرد و به شکل مارپیچ در آورد.









۲ـ تکّه‌های کاغذکشی رنگی را چند بار تا بزن و آن را به شکل نوارهای باریک ببر.
۳ـ این نوارها را با برچسب‌های رنگی دور مارپیچ بچسبان.
۴ـ وسط مارپیچ (وسط دایره) را با یک سوزن سوراخ کن. روبان را از وسط آن رد کن. سر آن را گره بزن تا از سوراخ بیرون نرود.

راه‌های دیگر

فانوس

یک تکّه کاغذ را از وسط تا بزن، و از یک طرف طوری قیچی کن که به اندازه‌ی یک لبه‌ی پهن، قیچی نشده بماند. تای کاغذ را باز کن و لبه‌های آن را به هم بچسبان و مانند تصویر به یک روبان آویزان کن.

پرچم‌های کاغذی

یک تکّه کاغذ کشی را چهار تا بزن و ببر. هر یک را به شکل دلخواهت درست کن و یک لبه‌ی آن را تا بزن و روبان را از آن رد کن. سپس آن را بچسبان.

آثار بچه‌ها



فاطمه وثوقی-۸ساله از تهران



کیانا فرح‌بخش از کرج

رضا
درگاه‌مهربانی





ملیکا فرجی



حامد رزمی



سارا مصطفائیه



مسلم فرخ‌وند



آرشام ، آرمان و آرتمیس طاهری



محسن زائری



ایلیا رحیمی



نیایش امیدی



نگار بحرکاظمی



مانا طالبی



امیر بحرکاظمی



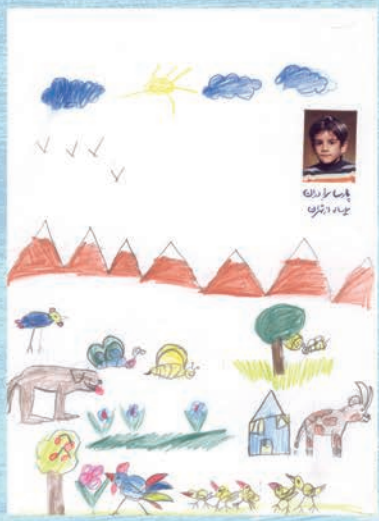
امیرارشام علی‌مرادی



سینا حیدری‌پور



سارا طالبی



پارسا برادران-۶ساله از تهران



فاطمه فاتحی‌نژاد-۷ساله از بستک



پریدخت حیدرخانی-۸ساله از تهران



شایان سجادی از بروجرد







میترا زکال‌وند از تهران



معاذ فاتحی‌نژاد-۹ساله از بستک



متین فاتحی‌نژاد-۵ساله از بستک





علی رحیمی-۴ساله

فرم اشتراک شاهدکودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک شش‌ماهه ۲۱۰۰ تومان و یک‌ساله ۴۲۰۰ تومان است.
مبلغ مورد نظر خود را به حساب سیبا شماره ۰۱۰۵۸۴۷۴۲۰۰۰۶ بانک ملی ایران شعبه‌ی شاهد(کد ۷۶۰) به نام معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی (انتشارات شاهد) واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجلّه‌ی شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی انتشارات شاهد: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

نام: ..... نام خانوادگی: ..... تاریخ تولّد: .. / .. / ۱۳..
نشانی: .....
کد پستی: ..... تلفن: .....
مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال

بچّه‌های مجلّه

محمدرضا محمدی
امیرحسین یوسفی
امیررضا قاجاریان
مرضیه بهرامی
یسنا حاجی ساربانی
فاطمه شعبانعلی
احمدرضا غنیمتی
فائز بلوچی
نرجس علوی یگانه
عرفانه شکرزاده

سید محمد شریفی کچمی
سیدعلی رکنی دزفولی
محمدحسین اسماعیلی
نیکو قنبری
سها قنبری
ریحانه و محبوبه الهیاری
محدثه تالانه
فاطمه عربزاده
مینا هادی
سینا اسماعیلی
هلیا آقاداداشی
فاطمه محمدزاده
درسا وفایی



روزگاری بر بالای کوهی بلند، عقابی بزرگ و زیبا آشیانه داشت. حیواناتی که در آن اطراف زندگی می‌کردند هم عقاب را دوست داشتند و هم به خاطر بزرگی و قدرتش از او می‌ترسیدند. وقتی عقاب پرواز می‌کرد او را به یک دیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: «نگاه کنید! آن نقطه سیاه که روی خورشید است عقاب ماست.» و از ترس آن که مبادا شکارشان کند پا به فرار می‌گذاشتند و عقاب تنها ماند و غصّه خورد. اگر می‌خواهی بقیه‌ی این داستان را بخوانی کتاب عقاب را بخوان. این کتاب نوشته‌ی آقای علی‌محمد پشت‌دار است و نقّاشی‌های آن را خانم طلیعه تاجیک کشیده‌اند و انتشارات مینو آن را به چاپ رسانده است.

تلفن ناشر: ۰۹۱۲۵۶۴۰۴۱۸

۰۹۱۲۴۶۲۹۸۱۷



معرفی کتاب




تاتی تاتی می‌کنم تا راه رفتن را یاد بگیرم!